



## به یاد استادم، دکتر بدرالزمان قریب

آرزو رسولی (طالقانی) (عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی)

شخصیت علمی خانم دکتر بدرالزمان قریب بر کسی پوشیده نیست. زمانی که از زبانی فراموش شده به نام سعدی سخن می‌گفتند، همه آن را سعدی درمی‌یافتند و کسی نمی‌دانست سعدی چیست؟ فهرست آثار ایشان هم در جست‌وجویی اینترنتی قابل دستیابی است. پس از تکرار مکررات پرهیز می‌کنم و از زبان دانشجویی درباره‌ی استاد خود سخن می‌گویم.

۲۰ بهمن ۱۳۷۶ روز دفاع من از رساله‌ی کارشناسی ارشدم به راهنمایی خانم دکتر بدرالزمان قریب بود. مدیر گروه فرهنگ و زبان‌های باستانی دانشگاه تهران از من پرسید: چرا زبان سعدی را انتخاب کردی؟ آن زمان ساده‌دلانه فکر می‌کردم می‌توان صادق بود و پاسخ دادم: چون خانم دکتر قریب را خیلی دوست داشتم!

قریب به بیست سال گذشت و وقتی مدیر گروه آن زمان را در نخستین همایش دوسالانه فرهنگ و زبان‌های باستانی در دانشگاه شهید بهشتی دیدم، چشمانش را تنگ کرد و گفت: تو را می‌شناسم! تو در جلسه‌ی دفاعت گفתי موضوع رساله‌ات را به دلیل علاقه به خانم دکتر قریب انتخاب کردی! هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم!

بله، رشته‌ای بر گردنم افکند دوست!

سال ۷۳ شاگرد خانم دکتر قریب شدم و درس شیرین فارسی باستان با تدریس ایشان

شیرین‌تر می‌شد. وقتی با آن صدای لطیفش و با لحنی شاعرانه می‌خواند:

baga vazarka a<sup>h</sup>uramazdā : hya avam asmānam adā : hya imām  
būmim adā : hya martiyam adā : hya šiyātim adā martiyahyā.

و بعد آن را تقطیع هجایی می‌کرد تا قدیمی‌ترین شعر را در زبان‌های ایرانی برایمان توضیح دهد، ما در دنیای داریوش سیر می‌کردیم. آن قدر صدایشان لطیف بود و جوان می‌نمود که من همیشه به ایشان می‌گفتم: استاد، اهل علم هیچ‌وقت پیر نمی‌شوند! خوششان می‌آمد و از ته دل می‌خندیدند. خنده‌هایشان چنان سرزننده و از ته دل بود که وقتی می‌خندیدند، همه کلاس همراه با ایشان می‌خندیدیم. به ندرت عصبانیت ایشان را می‌دیدیم گرچه عصبانیتشان هم شدید بود. اما، روی هم‌رفته روحیه آرامی داشتند و حوصله درگیری نداشتند تا حدی که از کارشکنی در ارسال پرونده ارتقایشان هم در دانشگاه شکایتی نکردند و آن قدر در سکوت به کارهای علمی خود ادامه دادند که دیگر نمی‌شد آثار ایشان را نادیده گرفت.

زمانی که استاد من بودند، هم ناراحتی قلبی و هم گوارشی داشتند. با آنکه دردمند بودند اما زمانی که از فارسی باستان یا سغدی یا متون پارتی مانوی یا اساطیر مانوی حرف می‌زدند، چنان هیجان‌زده می‌شدند و درخششی در چشمانشان دیده می‌شد که کسالت ایشان را فراموش می‌کردیم. سال‌ها بود همان متن‌ها را درس می‌دادند اما آنچه را می‌دانستند دیکته نمی‌کردند، ما را همراه خود به جست‌وجو می‌کشاندند و بعد از آنکه خودمان درمی‌یافتیم، توضیحاتی ارائه می‌دادند. از این رو، کلاس‌هایشان پرتکاپو بود. گرچه دلم نمی‌آید اشاره‌ای به کلاس‌های دکتر احمد تفضلی، یادشان گرامی، و دکتر ژاله آموزگار، سایه‌شان مستدام، نکنم. همین کلاس‌ها دوره کارشناسی ارشد را به شیرین‌ترین دوره تحصیلی من تبدیل کرد و مهربی ابدی نسبت به استادان نازنینم در دلم نشانده. هیچ‌وقت دوست نداشتم به یادبود استاد عزیزم بنویسم و هیچ‌وقت هم دوست نداشتم چهره بیمار ایشان را ببینم. دوست دارم خاطره همان شخصیت جذاب و دوست‌داشتنی و آموزگار مهربان را همیشه حفظ کنم، آن چهره‌ای را که من شناختم و دریغ می‌آید که بسیاری از دوستداران ایشان ندیدند.

هیچ‌وقت زبان به تمسخر دانشجویی نگشادند. هیچ‌وقت قاطعانه نظر نمی‌دادند. همیشه نظرشان را با شاید و احتمالاً همراه می‌کردند و به ما آموختند که این عین روش علمی است. هیچ‌وقت کار علمی دیگران را تحقیر نمی‌کردند. وقتی درباره ترجمه یکی از شاگردانشان از ایشان پرسیدم، دوست نداشتند یکسره زبان به انتقاد بکشایند، فقط پاسخ دادند نمی‌دانم اما کتاب اصلی مفصل‌تر است! و خیلی محترمانه من را از عدم امانت‌داری مترجم کتاب آگاه کردند. فروتنی علمی داشتند. زمانی که درباره ساختی نحوی در زبان سغدی با ایشان زیاد بحث کردم، گفتند: نمی‌دانم، شاید تو درست می‌گویی! خصوصیتی که باید اعتراف کنم امروز حتی در محیط‌های آکادمیک کمتر به چشم می‌خورد.

با آنکه بنا ندارم زیاد از کارهای علمی ایشان بگویم، اما نمی‌توانم اشاره‌ای نکنم به گام‌هایی که خانم دکتر قریب برای نخستین بار برداشتند. دکتر بدرالزمان قریب در سال‌هایی که راه برای تحصیل بانوان باز بود اما ادامه تحصیل بانوان به رسمی مألوف بدل نشده بود و هنوز کم بودند زنانی که در این راه قدم بگذارند، برای ادامه تحصیل به امریکا رفت و از محضر استادانی چون هنینگ و مارک درس‌ها بهره برد و با رساله‌ای که در زبان سغدی تدوین کرد، در واقع، مسیر مطالعاتی آینده خود را مشخص کرد.

اگر تنها تدوین فرهنگ سغدی هم در کارنامه ایشان بود، در افتخاری که برای ایران کسب کرد، کافی بود. چراکه برای نخستین بار در حوزه زبان‌های باستانی، تدوین فرهنگ زبانی خاموش و ناشناخته به نام یک ایرانی رقم خورد. اقدام منحصر به فردی که خانم دکتر قریب در فرهنگ سغدی انجام دادند، ارائه صورت احتمالی آوایی این زبان خاموش است که تاکنون از سوی ایران‌شناسان و زبان‌شناسان صورت نگرفته بود و شاید این کار تنها از عهده یک فارسی‌زبان برمی‌آمد که البته همچون ایشان بر دیگر زبان‌های ایرانی چون پارسی و فارسی باستان و نیز نظام آوایی زبان سغدی مسلط باشد. گرچه بسیاری از محققان به همین دلیل از فرهنگ ایشان انتقاد می‌کردند. از ایشان پرسیدم چه پاسخی برای این انتقادات دارید؟ گفتند: صورت آوایی دادم چون در ایران همه می‌خواهند بدانند یک کلمه باستانی چگونه خوانده می‌شود! راست می‌گفتند. من هم وقتی دانشجوی بودم و هنوز فرهنگ سغدی

روانه بازار نشده بود، بارها و بارها همین را پرسیده بودم! و این شاید به عادت ما ایرانیان به سنت شفاهی باز می‌گردد. خانم دکتر قریب آغازگر تدریس زبان سغدی در ایران بودند و استادانی که امروز به تدریس سغدی مشغول‌اند، خود زمانی شاگرد ایشان بوده‌اند.

خانم دکتر قریب نخستین دانشمند ایرانی بودند که کتیبه مکشوفه خشایارشا را قرائت و این افتخار را به نام خود و برای ایران ثبت کردند. این کتیبه در اسفند ۱۳۴۵ نزدیک تخت جمشید پیدا شد و خانم دکتر قریب که آن زمان در دانشگاه شیراز تدریس می‌کردند، این فرصت را یافتند طی دو مقاله، یکی به ثبت مشخصات کتیبه و دیگر آوانویسی و ترجمه کتیبه پردازند. و این افتخار دیگری بود که برای ایرانیان، آن هم در زمانی که غالباً قرائت کتیبه‌های یافت‌شده به ایران‌شناسان خارجی واگذار می‌شد.

خانم دکتر قریب نخستین و تاکنون تنها زنی است که عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی شده‌است. او همچنین چهره ماندگار در دومین دوره برگزاری این جشنواره در سال ۱۳۸۱ شد و جایزه خود را که یک دستگاه خودرو سمنند بود، صرف امور خیریه کرد و در ادامه کارهای خیریه‌شان در سال ۱۳۸۴، مدرسه‌ای در سبزوار به نام و یاد خواهر خود ساختند. خانم دکتر قریب همچنین تنها ایرانی‌ای بودند که از سال ۲۰۰۹ به عضویت افتخاری مجمع ایران‌شناسان اروپا درآمدند.

با همه این مطالعات علمی روح بسیار لطیفی داشتند، عاشق طبیعت بودند و از جوانی شعر می‌گفتند. بسیاری از اشعارشان هم در وصف طبیعت بود. اما زمانی که کتیبه بیستون در معرض خرابی قرار گرفت، شعر زیبایی به نام «پیام سنگ» در وصف این کتیبه سرودند و خطاب به کتیبه گفتند: آوخ، چه بی فروغ بینم فرجامت!

زمانی که همه در شوک و غم از دست رفتن نابهنگام دکتر احمد تفضلی بودیم، در بزرگداشتی که در انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران در اسفند ۱۳۷۵ برگزار شد، شعری در رثای دکتر تفضلی سرودند که خودشان هم دیگر این شعر را نداشتند. من همان زمان شعر را نوشتم و بعدها به خودشان دادم. دوست دارم این یادداشت را با همین شعر به پایان ببرم که در مورد خود ایشان هم صدق می‌کند:

زد شبیخون بر درختی پرثمر  
اشک دانشجو بر این گفته گواه  
شمع بفسرد و سراسر دود شد  
کس نداند چون بیژمرد و بخفت؟  
نیک‌دان و پاک‌باز و سخت‌کوش  
ارزش هر واژه را سنجید و رفت  
رازها را باز بر جوینده کرد  
کی فرود آمد بر آن سنجیده‌رای؟  
کاینچنین آسان کُشد مردانِ کار  
سوختیم و سوختیم و سوختیم!

شبر و ایام یک بار دگر  
دانش آوخ گفت و دانشگاه آه  
سینه فرهنگ دردآلود شد  
آنکه در باغ خرد چون گل شکفت  
دانشی مردی همه تدبیر و هوش  
در زبان و در ادب کوشید و رفت  
داستان کهنهٔ جم زنده کرد  
آن شتابان مرکب مرگ‌آزمای  
ای دریغا سفله‌پرور روزگار  
ما در این اندوه لب‌ها دوختیم